[illegible]

صد الله بهمن کیا ...

موضوع: خطبه‌ها ـ نقد و تفسیر

خطی
چاپی ... سنگی نسخ

سال طبع یا تحریر ... ۱۲۸۷ ... عدد اوراق صفحه ... ۱۱

جزء کتب ... اخبار ... شماره ... ۹۶

شماره عمومی ... ۹۵۱ ... شماره قبض ... ۲۱۸۳۲

واقف ... حاج سید محمد شوشتری ... تاریخ وقف ... ۱۳۰۹ ق

طول ... ۲۶/۳ ... عرض ... ۱۷ ... قفسه ...



خطبه شقشقیه

بتصحیح و تحشیه جناب قدسی انتساب اجتهاد مآب
مولوی سید محمد عباس صاحب شوشتری

در مطبع حسینی اثناعشری باهتمام سید عابد علی تاجر رضوی طبع شد

هو

خطبة شقشقية

المعين

موسوم بشقشقیه از آنست که حضرت علیه السلام فرمود که تلک شقشقة هدرت ثم قرت و موسوم بمتقمصه از ین جهت است که اول این خطبه مقوله لقد تقمصها صادر شده محل القطب من الرحی قطب میخی است که سنگ آسیا بر آن میگردد یعنی میدانست که همچنانکه قطب نظام احوال آسیا است و مدار او ست من نیز نظام خلافت و مدار اُم ینحدر عنی السیل ای سیل العلوم و الحکم تشبیه فرمود نفس خود را بجبل منیع عالی که از و سیل منحدر شود و بخلق ریزان میگردد و علو رفعت من در فیضان علوم بمنزله ایست ولا یرقی الی الطیر و بلندی شود بسوی من چنین پرنده نمیرسد بدامان کمالات من دست هیچ ریشه بر نده این کلام رفیع مقام دلالت تمام دارد بر جهل ابو بکر و عدم لیاقت او باین امر و جهالت آنانکه باعث بوده اند باوجود اعلم و افضل مفضول و اجهل را خلیفه دانسته اند فادلی بها الی فلان بعده از جمله طرایف و عجایب است که نزد اهل سنت نص کردن ابو بکر عمر را بر خلافت در حال مرض روا هست و نص نمودن پیغمبر امیر المومنین را بر خلافت در حالت مرض نا روا صاحب کشف الغمه این دو بیت در باب ملکو[illegible]

الخطبة الشقشقية

اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة

حاصل مضمون بنگه آگاه باشید قسم بخدا که بتحقیق پوشید جامه خلافت را ابن ابی قحافه

وانه ليعلم ان محلي منها محل القطب

وحال آنکه او میدانست که من نسبت بخلافت بمنزله قطب ام

من الرحى ينحدر عني السيل

نسبت بسنگ آسیا سیل علوم و حکم و فیض عظیم از جانب من میریزد



وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا

وهیچ پرنده با بالون رغبت من نمیتواند رسید پس من در آنوقت جامه میتابانم پیش خلافت

وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي

وپهلوی خود از آن پیچیدم وشروع کردم بفکر کردن

بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى

در اینکه آیا حمله کنم برای مطالبه حق خود با این دست بی یار یا صبر کنم

طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَهْرَمُ

بر این حالت تیره تار که خورد در آن پیر میشود و کسی سال از این پیر میشود

فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى

و بزرگ سال بکمال پیری میرسد و مؤمن همیشه رنج و تعب میکشد تا اینکه بلقای پروردگار خود

رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى

فائز شود پس بعد از تامل دیدم که صبر بر این مصیبت قریب بعقل است

فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًى

پس صبر کردم و حالانکه چشم من غبار آلوده و گلوی من فشرده

أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا حَتَّى إِذَا مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ

میدیدم میراث خلافت را تاراج کرده می شد تا اینکه خلیفه اول براه خود رفت

فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِ

پس خلافت را بثانی تفویض کرد بعد از آن حضرت امیر این بیت را بطور تمثیل خواندند

الْأَعْشَى شعر شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا

حاصل اینکه چه قدر فرق است روز سرگردانی و محنت من که بر پشت شتر سوار

وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا

تا روز مصاحبت حیان و تنعم نعمت های الوان پس عجب از ابوبکر که در زندگی خود

فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا

اقیلونی میگفت و بعد از خود دیگری را خلیفه ساخت هر آئینه هر دو

صاحب سلاح ... و کان ندیم الاعشی و کان اخوه جابر ... فیقال ابن حیان فقال الاعشی



تَشَطَّرا ضَرعَيها فَصَيَّرها في حَوزَةٍ خَشناءَ يَخشُنُ

پستان خلافت را خوب مکیدند و با هم تقسیم کردند پس ابو بکر خلافت را در راهی سخت

لَمسُها وَيَغلُظُ كَلمُها وَيَكثُرُ العِثارُ فيها وَالاعتِذارُ

که کلمات درشت او بمنزله زخمهای کاری بود و از فرط خشونت شبیه به درخت خاردار بود

مِنها فَصاحِبُها كَراكِبِ الصَّعبَةِ إن أشنَقَ لَها

پس صاحب این طبیعت یعنی خلیفه دوم چون سوار ناقه سرکشی بود اگر مهار کشد

خَرَمَ وَإن أسلَسَ لَها تَقَحَّمَ فَمُنِيَ النّاسُ لَعَمرُ اللهِ

بینی او مجروح شود و اگر نرمی و سهولت بگذارد در هلاک اندازد پس قسم به بقای خدا که

بِخَبطٍ وَشِماسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعتِراضٍ فَصَبَرتُ عَلى

مردم در عهد او مبتلا شدند و سرکشی و تغیر و تبدل گردیدند پس صبر کردم

طولِ المُدَّةِ وَشِدَّةِ المِحنَةِ حَتّى إذا مَضى لِسَبيلِهِ

امتداد زمان و سختی محنت و غم را تا اینکه چون

جَعَلَها في جَماعَةٍ زَعَمَ أنّي أحَدُهُم فَيا لَلّهِ

خلافت را در میان گروهی قرار داد و گمان کرد من یکی از آنها هستم پس یا خدا

وَلِلشّورى مَتَى اعتَرَضَ الرَّيبُ فِيَّ مَعَ الأوَّلِ

از شوری که دام شک و شبهه در حق من نسبت بخلیفه اول بود و او

مِنهُم حَتّى صِرتُ أُقرَنُ إلى هذِهِ النَّظائِرِ لكِنّي

با من چه همسری داشت که نوبت بمقارنت و مشارکت این طائفه رسید

أسفَفتُ إذ أسَفّوا وَطِرتُ إذ طاروا فَصَغى

لیکن همانند ایشان

رَجُلٌ مِنهُم لِضِغنِهِ وَمالَ الآخَرُ لِصِهرِهِ مَعَ

پس مردی از ایشان بسبب کینه و دیگری یعنی عبد الرحمن

هَنٍ وَهَنٍ إلى أن قامَ ثالِثُ القَومِ نافِجاً

با چهار چیز تا اینکه خلیفه سوم

ص ٨

حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه

از جاى سرگين تا بعلفگاه يعنى معده و روده بر كرده بود يعنى در تن سير و رو مال مردم خورى

بنو امية يخضمون مال الله خضم الابل

و بنى اميه همراه او برخاستند و اعانت دادند او را همه بخاوند و چنان كه شتر

نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله و

سبزه و گياه بهار را ميخورد مال خدا را بيباكى تمام خوردند تا اينكه ريسمان تابيده او پاره شد

اجهز عليه عمله وكبت به بطنته فما را

اعمال ناشايسته اش كارش تمام كرد و پرخورى او را بسر در آورد و بس هيچ چيز

الا والناس يهرعون الي كعرف الضبع

بعد از اينكه مردمان بسيار مانند هجوم كفتار براى بيعت با من بسرعت تمام هجوم آوردند

قد انثالوا علي من كل جانب حتى

و از هر طرف پى در پى بر من ازدهام كردند تا اينكه حسنين عليهما السلام

ص ٩

لقد وطئ الحسنان وشق عطفاي مجتمعين

پامال شدند و پهلوى و شانه من كوفته شد و آنها مانند

حولي كربيضة الغنم حتى اذا نهضت بالامر

گله گوسفند گرد من بودند تا اينكه چون باصرار ايشان امر خلافت متصدى شدم

نكثت طائفة وفسقت اخرى ومرقت

گروهى نقض بيعت كردند و گروه ديگر فسق و فجور اختيار كردند و قومى

آخرون كانهم لم يسمعوا قول الله تع

مانند تير از كمان جسته از راه حق دور رفتند گويا كه ايشان اين آيه كريمه را نشنيده بودند

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون

كه حاصلش اينست كه بتحقيق خانه آخرت را مقرر كرده ايم براى كسانيكه اراده

علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة

تعلى و برترى بر اهل حق ندارند و قصد فساد در زمين نميكنند و حسن عاقبت



للمتقين بلى والله لقد سمعوها ووعوها

برای پرهیزگارانست بلی بخدا که آنها این آیه شنیده و نگاه داشته بودند

ولكنهم حليت الدنيا في اعينهم

ولیکن دنیا در چشمهای شان خوش آیند و خوشنما آمد

وراقهم زبرجها اما والذي فلق

و زیب و زینت دنیوی ایشان را بشگفت آورد آگاه باشید قسم بکسی که دانه را

الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر

شکافته و انسان را آفریده اگر بیعت کنندگان حاضر نمی آمدند

وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ

و حجت الهی بحجت وجود اعوان و انصار قایم نمی شد و خداوند

الله تعالى على العلماء ان لا يقاروا

جل و علا علما را تکلیف نداده بود که راضی نشوند

على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقيت

بر سیری جفاکاران و گرسنگی ستمدیدگان هر آینه مهار ناقه

حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس

[illegible] و آخر آن را بهمان کاسه [illegible]

اولها ولألفيتم دنياكم هذه أهون

خلافت [illegible] و می یافتید دنیای خود را [illegible]

من عفطة عنز [illegible] قالوا وقام

[illegible] از آب بینی بز [illegible]

اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الى هذا الموضع

کلام امام باینمقام رسید مردی از اهل عراق برخاست و نامه بدست

من خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه فلما فرغ

حق پرست آنحضرت داد پس آنحضرت متوجه ملاحظه آن شد چون از خواندن فراغت

من قرائته قال له ابن عباس رض لو اطّردت مقالتک

ابن عباس عرض کرد که کاش الکلام را باتمام میرسانیدی

من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن

و از جائیکه تا بآنجا رسیده بودی باز سخن میراندی حضرت فرمودای ابن عباس

عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرّت

این امر بعیدیست کلام من بمنزلهٔ شقشقه یعنی کف دهان شتر عربی بود که در

فقال ابن عباس فو الله ما اسفت علی کلام قط


ابن عباس میگوید که گاهی برفوت کلامی متاسف نشدم چنانکه

کاسفی علی ذلک الکلام الّا یکون امیر المؤمنین علیه السلام بلغ منه حیث

برین کلام بلاغت نظام تاسف کردم که کاش امیر المؤمنین علیه السلام

تمت

بحسب فرمایش تاجر نامی سوداگر گرامی سید عبد العلی برادر مولوی سید عباد علی ابن سید عابد علی رضوی مهتمم مطبع هذا طبع گردید ۱۱ ماه صفر سنه ۱۲۸۷ هجری ع


سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد



٩٦
٢٩٧
١٩٥١٥
١٢٨٧

